

دکتر رضا داوری اردکانی
گفت و گو با

داستایوسکی

آموزگار نیهیلیسم

روانشناسی

بپذیریم، می‌توانیم بگوییم که شخص داستایوسکی در رفتار و کردار و اعمالش نیهیلیست است، اما اگر آثارش را بخوانیم می‌بینیم که در آثار خود از نیهیلیسم دفاع نمی‌کند؛ او نیهیلیسم را نشان می‌دهد، او به ما می‌گوید اگر خدا نباشد همه چیز مباح است. این جمله در برادران کارامازوف آمده است و شاید کوتاه‌ترین عبارتی است که در آن جوهر نیهیلیسم به زبان آمده است. نیهیلیسم ذاتاً اباحه است، یا از صفات ذاتی نیهیلیسم، اباحه و اباحت است. داستایوسکی می‌گوید اگر خدا نباشد هر کاری مباح است. نتیجه می‌گفت ارزش‌ها بی‌ارزش می‌شود و نیهیلیسم این بی‌ارزش شدن ارزش‌هاست؛ همین معنا در داستایوسکی به عبارتی شاعرانه‌تر گفته شده است. به نظر من نیهیلیسم، بخصوص صورت روسی آن، در آثار داستایوسکی ظاهر شده است؛ آثار داستایوسکی مظهر نیهیلیسم اروپایی و بیشتر روسی است. برای من مشکل است که بگویم داستایوسکی نیهیلیست بوده یا نبوده است. نمی‌توانم بگویم که او نیهیلیست بوده است زیرا که او به نیست‌انگاری کردن نگذاشته و تسلیم نشده است. او گفته

■ اگر موافق باشید، بحث را با این پرسش شروع کنیم که در اذهان بعضاً مطرح است که داستایوسکی نویسنده‌ای نیهیلیست بود. آیا حضرت‌عالی این سخن را تایید می‌فرمایید؟ اگر او نیهیلیست بوده است، این مساله از چه وجهی مطرح می‌شود؟ آیا داستایوسکی منتقد نیهیلیسم است یا منعکس‌کننده نیهیلیسم، و یا متعهد به آن است؟

• بسم الله الرحمن الرحيم. من فکر می‌کنم که باید اصلاً نظر را از شخص داستایوسکی برداریم، یعنی اینکه خود او چه اعتقادات یا چه نظر فلسفی داشته یک چیز است و اینکه چه چیزها در آثارش آمده چیز دیگر؛ زیرا نویسنده یافت خود را می‌نویسد نه اینکه اندیشیده‌های خود را بنویسد. این یافته‌ها بدون تردید فراهم می‌شود اما یافت در اصل به نویسنده یا شاعر می‌رسد و او آنچه را که اخذ کرده است می‌نویسد. البته می‌تواند تصرف جزئی در یافت خود بکند، اما هیچ شاعری بدون یافت شاعر نمی‌شود. اگر این مبنا را

درد که روسیه به کجا می رود و بر سر روسیه چه خواهد آمد.

خوب، ببینید، نیهیلیسم کسی که نگران تجدید کشور و فرهنگ خود است با نیست انگاری کسی که نیهیلیسم را در تجدید آزمایش کرده و آن را به جان آزموده است تفاوت دارد. در زمان داستایوسکی، در روسیه هنوز کلیسای ارتدوکس نفوذ و قدرت داشت. در اروپای نیچه، نه اینکه کلیسا هیچ قدرتی نداشت - پروتستانتیسم و کاتولیسیسم کنار نرفته بودند - اما به هر حال تکلیفها مشخص و روشن شده بود. من خیال می کنم که یک مقدار از اختلافی که عنوان کردید در این دو معنا ظاهر می شود که داستایوسکی تعلق فکری به مسیحیت دارد - مرادم در تفکر اوست، در زندگی خصوصی اش نمی دانم - در تفکر شاعرانه اش تعلق به مسیحیت دارد، میان تجدید و مسیحیت مانده است و نیهیلیسم او مظهر بودن در میان این دو است و حال آنکه نیچه به پایان راه رسیده و در پایان راه، نیهیلیسم را می بیند، تاریخ دو قرن آینده را حکایت می کند و این تاریخ تاریخ شاملی است، تاریخ همه بشر است و به اروپا محدود نمی شود، گرچه او به اروپا توجه دارد. نیچه تاریخ دو قرن آینده بشر را که نیهیلیسم است به فهم خودش بیان می کند اما داستایوسکی نگران آینده ای است که بیشتر آینده روسیه است و آینده زبان روسی است، و این آینده، نیهیلیست است. صورتهای نیهیلیسم نیچه و داستایوسکی هم فرق می کند. صورت نیهیلیسم نیچه ای نه اینکه هیچ خشونت در خود نداشته باشد - یکی از لوازم نیهیلیسم خشونت است - اما هرگز در نیچه خشونت نیست که در نیهیلیسم داستایوسکی می بینید، نمی بینید. مظهر نیهیلیسم داستایوسکی راسکولنیکوف است. راسکولنیکوف خشونت و افسردگی و تنهایی و سکوت را با هم در خودش جمع می کند. نه اینکه در نیهیلیسم نیچه تعارض نباشد اما تعارضهایی به این شدت وجود ندارد.

برای من مشکل است که نظر روشن و اندیشیده ای راجع به اختلاف این دو صورت نیهیلیسم بگویم. آنچه به نظر من رسید عرض کردم.

است که این عصر، عصر نیهیلیسم است یا تاریخ، تاریخ نیهیلیسم است. مع هذا، ما چگونه کسی را که تاریخ را تاریخ نیست انگاری می داند از دایره 'نیست انگاری بیرون بدانیم؟ داستایوسکی از نیهیلیسم بحث نکرده است اما نیچه که بحث کرده، خود را چنان که می دانید، معاف نکرده است. او خود را نیهیلیست بزرگ (نیست انگار بزرگ) دانسته است. به این اعتبار، آیا می توانیم بگوییم که داستایوسکی نیز نیهیلیست بزرگ قرن نوزدهم است؟

■ استاد، صلاح می دانید درباره تفاوت های نیهیلیسم روسی و اروپایی که خود شما هم به آن اشاره کردید صحبتی بفرمایید؟

■ این قضیه، قضیه مهمی است. اگر چند سالی دورتر برگردیم - البته داستایوسکی زودتر از نیچه به دنیا آمده بود و دیرتر از کی یرکگارد. نیچه و کی یرکگارد به اندازه داستایوسکی عمر نکردند. وقتی داستایوسکی نوشتن آثار خود را آغاز کرد، نیچه نوجوان بود - اگر به کی یرکگارد برگردیم که بر این دو بزرگوار مقدم است، او به ما توجهی می دهد که شاید این توجه ما را در قراهم کردن پاسخ سوآلی که عنوان فرمودید کمک کند. ما با رجوع به کی یرکگارد می توانیم نیهیلیسم را در تلقی نسبت به دین ببینیم. این را از آن جهت می گویم که وقتی نیچه نیهیلیسم خود را بیان می کند، مساله دین و تجدید در اروپا تا حدی حل شده است. ولی برای داستایوسکی ارتدوکس، مساله صورت دیگری پیدا کرده است. یعنی در زمان او تجدید چنان که باید هنوز به روسیه راه نیافته بود. یکی از مسائلی که داستایوسکی به آن توجه داشت مدرنیته بود. او به اینکه در اروپا و در فکر اروپایی چه پیش آمده و مخصوصاً به فلسفه آلمانی و به فکر تجدید و به عصر منورالفکری توجه داشت. این توجه از این بابت بود که او می خواست ببیند بر سر روسیه چه می آید و تکلیف روسیه چیست و روسیه به کجا می تواند و باید برود. من این درد را - با اینکه مدتی است چیزی از این نویسنده نخوانده ام و حضور ذهن کافی ندارم - در سرتاسر آثار داستایوسکی می بینم؛ یعنی این

نداشت. بگذریم. گویا لنین به گورکی گفته بود که فهرستی از نویسندگان بزرگ روس تهیه کند. فهرست را تهیه کرده و پیش لنین برده بود. لنین به فهرست نگاه کرده بود و پرسیده بود: اسم داستایوسکی کجاست، چرا اسم داستایوسکی را ننوشته‌ای؟ گورکی گفته بود نوشته‌ام. اما اسم داستایوسکی را جایی لایلای اسامی دیگر نوشته بود که نظرگیر و چشمگیر نبود. لنین می‌گوید داستایوسکی بزرگ‌ترین نویسنده روس است و اسم او باید در صدر فهرست نوشته شود. خوب، اگر تعلق یک مارکسیست ارتدوکس که آراء او به نام لنینیسم مشهور می‌شود این است که داستایوسکی بزرگ‌ترین نویسنده روس است، دیگران هم کم و بیش می‌توانسته‌اند این را قبول کنند. اما اگر اثر او در نویسندگان اروپا موردنظر شماست، اندازه‌گیری این تأثیر کار دشواری است. منتهی در جاهایی این اثر ظاهر است. از میان بزرگان، کامو آشکارا به داستایوسکی نظر دارد و این توجه را در نویسندگان بازاری هم می‌توان یافت، چنان‌که شما ممکن است حتی در پیتون پلیس اثر مستقیم داستایوسکی را ببینید. شما جوانید، شاید سریال پیتون پلیس را ندیده باشید. اثر مستقیم داستایوسکی را می‌توانید در نویسنده این سریال ببینید، اگرچه این تقلید و ادای داستایوسکی است. اگر کتاب پاسترناک، دکتر ژبوکو، را با دقت بخوانید، چیزی از داستایوسکی را در آن ظاهر می‌بینید. پاسترناک به دنبال داستایوسکی آمده است. من پاسترناک را بزرگ‌ترین نویسنده روس نمی‌دانم؛ اینها را سیاست یک قدری بزرگشان کرده است. نه اینکه بگویم اثر پاسترناک اثر مهمی نیست، اما شهرت او یک قدری هم موهون سیاست است. اما به هر حال او به دنبال داستایوسکی آمده است و من به جرات می‌گویم که نویسنده معاصر روس، سولژنیتسین، خلف صدق داستایوسکی است. داستایوسکی در ادبیات بعد از خود اثر گذاشته است. من گاهی غلو می‌کنم، می‌گویم که انقلاب اکتبر انقلاب داستایوسکی است. داستایوسکی می‌خواست روسیه غربی بشود؛ انقلاب اکتبر هم برای غربی کردن روسیه واقع شد. اینکه انقلاب اکتبر تا چه

■ آقای دکتر، اگر نیهیلیسم

داستایوسکی محدود به روسیه است، چرا در اروپا تا این حد به آن توجه می‌شود؟

• محدود به روسیه نیست اما او بیشتر به سرزمین خودش توجه دارد. هیچ شاعری آنچه می‌گوید محدود به زبان خودش نیست. حتی سعدی محدود به زبان فارسی نشده است. طبیعی است که خوانندگان سعدی فارسی‌زبانانند و غیرفارسی‌زبانان نمی‌توانند سعدی را چنان‌که باید بخوانند. اما شاعر محدود نمی‌شود. علاوه بر این، نویسنده جدید وضعیتش فرق می‌کند. نویسنده جدید غربی است؛ تعلق به یک کشور و یک ملت ندارد بلکه تعلق به غرب دارد. داستایوسکی هم تعلق به غرب داشت. در جوانی چیزی خوانده‌ام که الان دقیق آن در یادم نیست. قضیه ظاهراً به این صورت بود که لنین به گورکی گفته بود فهرستی از نویسندگان بزرگ روس تهیه کند. بعدها چیزهایی راجع به گورکی خواندم که هم از او خوشم آمد و هم خوشم نیامد. من هیچ وقت فکر نکرده بودم که گورکی مثلاً به همان معنایی که لنین کمونیست بود، کمونیست بوده است. فکر می‌کردم که او نویسنده‌ای بوده که تمایلات سوسیالیست داشته و قبول کرده است که در خدمت بلشویسم قرار بگیرد. قبل از انقلاب اکتبر کتاب مادر را نوشته بود و این کتاب، کتابی است که لنین در مورد آن گفته بود که یک نسل انقلابی پرورده است. من فکر می‌کردم که گورکی باید تعلقات جدی به بلشویسم داشته باشد اما بعدها کتابهایی خواندم که شاید آنها هم از مقاصد تبلیغاتی خالی نباشد (چون تبلیغاتی بود که غربیها کرده‌اند و شاید آنها می‌خواستند در واقع تلقین بکنند که گورکی ضدکمونیسم بوده است.) اما هرچه بوده، گورکی همیشه با لنین روابط نزدیک داشته و حتی استالین هم رعایت گورکی را می‌کرده است و اگر راست باشد که فرستادن او به ایتالیا تبعید بوده، مجازات محترمانه‌ای برای نویسنده در نظر گرفته بودند. استالین که بزرگ‌ترین ایدئولوگها و اطبا و ژنرالهای روس را کشت، همه هم تابع او بودند و از او اطاعت می‌کردند، اگر گورکی را هم کشته بود تعجبی

است. کتاب برادران کارامازوف با رفتن دیمیتری به شرق تمام می شود. روسیه رفته است، تاریخ و گذشته روسیه رفته است. حالا می شود بحث کرد که آیا واقعاً روسیه، روسیه دیمیتری کارامازوف است؛ اینکه چطور دیمیتری کارامازوف مظهر روسیه است جای بحث دارد. اما این حدسها و جسارتها گاهی برای خواننده معمولی پیدا می شود. اشکالی هم ندارد، جسارت است.

■ بعضی از مفسران معتقدند - و در آثار داستایوسکی هم اشاراتی صریح در این خصوص وجود دارد - که مسیح (ع) در روسیه ظهور خواهد کرد. آیا این انتظار ظهور مسیح (ع) در روسیه و شان تاریخی که داستایوسکی برای روسیه قائل است در تضاد با فرمایش حضرتعالی که داستایوسکی نگران غربی شدن روسیه و شاید متعهد به این غربی شدن بوده است قرار نمی گیرد؟

• این که نظر فلسفی و دینی و ایدئولوژیک داستایوسکی نیست بلکه، همان طور که می فرمایید، در آرایش ظاهری شده و نشانه تعلق او به دین است. داستایوسکی در آثار و تفکرش هیچ وقت تعلق خود را به مسیحیت انکار نکرده است و با تمام وجود به استقبال غربی شدن ترقه است. او حادثه ای را می دیده است. حادثه ای پیش می آید و او هرگز نگفته این حادثه خوب است یا بد است، باید پیش آید یا نباید پیش آید. به کتاب برادران کارامازوف برگردم: وقتی آلیوشا و ایوان با هم خداحافظی می کنند، آلیوشا می گوید که فردا همدیگر را می بینیم. این «فردا» فردای معاد است. ما فقط می توانیم بگوییم که داستایوسکی به دین و اعتقادات و اصول دین توجه دارد. کارامازوفها یک برابری هم دارند که آلیوشاست. فقط این را می توانیم بگوییم. اینکه آیا او (داستایوسکی) حقیقتاً به معاد معتقد بوده چون این حرف را زده، نمی توانیم بگوییم. همین طور هم در مورد ظهور مسیح در روسیه که ارتدوکسهای روس به آن معتقد بودند، نمی شود

اندازه توانست روسیه را غربی کند مطلب دیگری است، ولی این وسواس داستایوسکی گویی در جان کمونیستها، در جان بلشویکها و همه گروههای چپ روسی نفوذ کرد و آنها نگران غربی شدن، صنعتی شدن و تکنیسیزه شدن روسیه بودند و خواستند روسیه را به طرف غرب ببرند. تا چه اندازه بردند مطلب دیگری است. تاثیر را فقط در حوزه ادبیات نبینید. غرب محل نقد و نقادی آزاد بوده است. در روسیه این میدان چندان فسحت و وسعت نداشته و به این جهت اثر آن را ظاهر نمی بینید. من اثر داستایوسکی را در روسیه - در حد اطلاع محدود خود - کمتر از اثری که به طور کلی در جهان غرب گذاشته نمی دانم. مضافاً به اینکه داستایوسکی نویسنده بزرگ غرب است، یکی از بزرگترین نویسندگان غرب است و فقط به روسیه تعلق نداشته است.

■ استاد، در تایید فرمایش شما حتی این نکته هم گفته می شود که استاوروگین، یکی از شخصیتهای رمان جن زدگان، در واقع صورت مثالی بلشویکهایی است که بعد از انقلاب اکتبر به قدرت می رسند ...

• همین طور است که می فرمایید، با این تفاوت که دستهای استاوروگین آنقدرها آلوده نیست و داعیه عدالت خواهی مطلق ندارد.

■ در واقع داستایوسکی در رمان نگاه علوم جن زدگان پیشگوی انقلاب روسیه بوده است.

• در این مورد من هم مثل شما فکر می کنم؛ ولی من تند می روم. شما چیزهایی می گوید که قابل دفاع است اما من گاهی چیزهایی می گویم که فقط حدس من است و هیچ دلیلی برایش ندارم که بگویم. من رفتن دیمیتری کارامازوف به تبعید را رفتن ترادیسین روسیه به سمت سبیری می دانم، یعنی روسیه با همه گذشته اش، با همه علائق و ذوقها و هوسها و حسرتها و اعتقادات و ترسها و بیمها و نگرانیهایش به شرق می رود، به سبیری می رود تا چیز دیگری بیاید. روسیه ای که دیمیتری مظهر آن است رفته

فرارسیدن و تحقق نیهیلیسم بوده است. در زمانی که نیچه می‌نوشت، هنوز نیست‌انگاری نیامده بود؛ یا لاقلاً هنوز جایگیر و مستقر نشده بود. در همه جا معین و مشخص نشده بود، وگرنه نیهیلیسم چیز تازه‌ای نیست که با نیچه ظهور کرده باشد؛ نیهیلیسم تاریخ دو هزاروپانصد ساله دارد. اما وقتی کامو قلم به دست گرفت، همه می‌توانستند همه آثار نیهیلیسم را ظاهر ببینند. شاید گهگاه بتوانیم در بعضی کلمات و عبارات کامو، امید به گذشت از نیهیلیسم را هم ببینیم. من الان خیلی حضور ذهن ندارم که چیزهایی را ذکر کنم اما به نکاتی برخوردیم که به نظرم می‌توان این‌طور تفسیر کرد که کامو همه امیدش را از دست نداده است چون در نیهیلیسم، امید و آینده به کلی می‌رود. اگر شما اهل نظر یا نویسنده‌ای را می‌بینید که از تفکر در باب آینده منع می‌کنند و صریح می‌گویند که در باب آینده هیچ چیز نگویید، از امید سخنی نگویید، و اینها را موهوم می‌دانند، اینها مقهور و مسخر نیهیلیسم هستند. من اشارات و کلماتی در کامو دیده‌ام که نمی‌توانم بگویم او مقهور نیهیلیسم بوده است. اگر هم گاهی آن را تصدیق و تایید کرده، به اندازه مقهوران و مسخران نیهیلیسم اسیر نبوده است. به مرحال شاعر، هرکه باشد و هرچه باشد، یک قدری نسبت به دیگران آزادی دارد.

■ استاد، در صحبت‌هایتان از کامو و داستایوسکی با عنوان «شاعر» یاد کردید. ممکن است در این خصوص توضیح

بفرمایید؟

هر نویسنده‌ای که اهل ابداع است و ابداع در زبان دارد، شاعر است؛ کار شاعر ابداع در زبان است. به این جهت، کامو و داستایوسکی هم شاعرند. من با نظر به ماهیت شعر که ابداع در زبان یا ظهور و تحقق حقیقت در زبان است این تعبیر را به کار بردم. این است که برای من همه نویسندگان و همه هنرمندان به یک معنا شاعرند و شعر همه هنرهاست. این پوئیزیس (Poiesis) یونانی که ما شعر ترجمه کرده‌ایم خیلی عام است، عام‌تر از آن چیزی است که ما معمولاً «شعر» می‌نامیم و شامل همه هنرها

گفت که این عین رای داستایوسکی است ولی چنین انتظاری داشته است. مع‌هذا بعید نیست که او به عنوان کسی که تفکر دینی ارتدوکس دارد، انتظار داشته باشد که مسیح در مرکز ارتدوکسی ظهور کند.

■ شما نوشته‌ها و مقالاتی هم درباره البرکامو دارید و البرکامو هم نیهیلیست تلقی می‌شود. اگر صلاح می‌دانید مقایسه‌ای بفرمایید میان نیهیلیسم آن‌گونه که در آثار کامو مطرح شده و آن‌طور که در اندیشه‌ها و آثار داستایوسکی طرح شده است.

• کامو بیشتر در نیهیلیسم به چشم قبول نگاه کرده و حتی نیهیلیسم را اثبات کرده است. کامو آخرین صورتهای نیهیلیسم در نظرش موجه به نظر می‌رسد. او می‌خواهد یک ارزشهای طبیعی را موجه جلوه بدهد و بقیه دیگر هیچ مورسو مثل یک بیاز یا یک شلغم است؛ هیچ اعتقاد و امید و نگرانی ندارد. خیلی عادی آدم می‌کشد. اگر بپرستند چرا آدم کشتی، می‌گوید آفتاب روی تیغه جاقوم افتاد و آن شخص را کشتم. یعنی هیچ نظم و قاعده و جهتی در کار نیست. کارها هیچ نظام و قاعده‌ای ندارد. چیزی که خیلی او را به خود مشغول کرده است این است که چرا بچه‌ها از گرسنگی و بیماری می‌میرند، وگرنه او با *Le Mythe de Silyphie* (افسانه یا اسطوره سیزیف) بر نیهیلیسم مهر تایید گذاشته است. از این جهت هم با نیچه و هم با داستایوسکی تفاوت دارد. آنها مظاهر نیهیلیسم‌اند، سخن‌گویان نیهیلیسم‌اند، نیهیلیسمی که در حال ظاهر شدن است. بهتر بگویم، آنها اعلام‌کنندگان نیهیلیسم‌اند و کامو شاید با نیست‌انگاری دمسازی می‌کند یا لاقلاً می‌گوید خیلی خوب، آدمی؛ همین است که هست.

یک تفسیر دیگری هم می‌شود کرد. گاهی من فکر می‌کنم که ما شاید بتوانیم کامو را جزء اولین نویسندگان بست مدرن به حساب آوریم و اگر این‌طور فکر کنیم، حرف اول من نقض می‌شود، یعنی او نیهیلیسم را قبول نکرده و حتی وجود آن را به عنوان واقعیت نپذیرفته است؛ او شاهد

می شود.

■ هیدگر هم وقتی می گوید شعر مادر

هنرهاست، به همین معنا نظر دارد؟

• مطمئن نیستم اما فکر می کنم هیدگر هم بوئزی را عام می گیرد.

■ نیچه در مورد داستایوسکی تعبیری

دارد به این مضمون که داستایوسکی به

من روانشناسی آموخت. این سخن حاکی

از آن است که آثار داستایوسکی شان

علم النفس یا روانشناختی هم دارد. لطفاً

در این مورد توضیح بفرمایید.

• روانشناسی که نیچه می گوید با روانشناسی به

معنی علمی لفظ متفاوت است. هنری که داستایوسکی در

نشان دادن زوایا و خفایای روح آدمی و امکانات وجود او

دارد، هنر کم نظیری است. در حد محدود اطلاعی که من

دارم، هیچ نویسنده ای را ندیده ام که بتواند امکانات وجود

آدمی را که در اثر هنری و ادبی بیشتر صورت نفسانی پیدا

می کند نشان دهد. کسی که کتاب داستایوسکی را می خواند،

یک تلقی تازه ای از عالم و آدم پیدا می کند. معمولاً برای ما

چیزها یا سفیدند یا سیاه؛ سفیدسفید است و سیاه هم سیاه.

داستایوسکی زنی را تصویر می کند که بدکاره است، شغلش

بدکاری است، اما به او عظمت، گذشت و قدرتی می دهد

- قدرت نگوییم، چیزی که شاید بشود نام «جوانمردی» به

آن داد - که آدم از یک زن بدکاره توقع ندارد. اسمردیاکف

حرامزاده است، شیطان است. او تربیت نشده و درس

نخوانده و مهر و محبت ندیده است؛ مع هذا، شما در

اسمردیاکف یک صداقتهایی هم می بینید که از او توقع

ندارید. اسمردیاکف شاگرد بزرگ شیطان است، حتی شیطان

را درس می دهد، ایوان را درس می دهد، کلاه سر ایوان

می گذارد که دوست شیطان است. به این ملاحظه، نیچه حق

داشته است بگوید که روانشناسی را از داستایوسکی

آموخته است. اصلاً ببینید، بدون این روانشناسی که

داستایوسکی می گوید ما نمی توانیم نیهیلیسم را بفهمیم. در

این دویست سال اخیر، از قرن هجدهم که نیهیلیسم ظاهر

شده، هیچ وقت کسی نگفته است که اخلاق بد است.

نویسنده فرانسوی، لابرویر، گفته است: ریا رشوه ای است

که ردیلت به فضیلت می پردازد. همه می گویند فضیلت

خوب است، حتی اهل ردیلت هم می گویند فضیلت خوب

است و هیچ کس نمی گوید خوبی و احسان بد است، به پدر

و مادر باید بدی کرد، دزدی باید کرد و ...

■ آیا نیچه چنین تعبیری ندارد؟

• خیر، ندارد. نیچه در مورد مسائل اخلاقی اصلاً

اظهار نظر نمی کند؛ نیچه که نمی گوید بروید دزدی کنید،

نیچه که نمی گوید بیرحمی کنید، نیچه که نمی گوید مال

مردم را ببرید، آدمکشی نکنید. او می گوید منشا این

چیزهایی که می گویند ضعف است، از سر ضعف می گویند.

داستایوسکی برای ما توضیح می دهد که بشر چگونه

می تواند جامع صفات متضاد باشد، تظاهر به عفت کند و

عقیف نباشد، بدکاره باشد و در عین حال، بزرگواری را در

وجود خود حفظ کرده باشد. این چیزی است که نیچه به

زبان فلسفی خودش که به شعر هم نزدیک است

نمی توانست بیان کند. این است که می گوید من روانشناسی

را از داستایوسکی آموختم. روانشناسی را که لازمه

نیهیلیسم است، اصلاً روانشناسی نیهیلیسم است - ریا

رشوه ای است که ردیلت به فضیلت می دهد - بشر

روانشناسی خاصی پیدا کرده و به نظر من نیچه راست

می گوید: داستایوسکی آموزگار روانشناسی نیهیلیسم است.

■ استار، چند سال پیش در یکی از

مقالات خود از ظهور شیطان در رمان

برادران کارامازوف سخن گفته بودید.

شیطان چه جایگاهی در آثار داستایوسکی

دارد و او چگونه با شیطان روبرو

می شود؟

• حقیقت نیهیلیسم، ظهور و غلبه شیطان است.

نیهیلیسم از وقتی آغاز می شود که شیطان آدم را سجده

نمی کند. اصلاً راسیونالیسم از آن وقت حاصل می شود.

کسی نگوید که اینها با عقل مخالفند، دشمن عقل و

عقل ستیزند. در اینجا عقل به تمام معانی آن و مخصوصاً

عقل کلی و عقل کل و عقل هدایت و حتی قوه' درک کلیات منظور نیست بلکه مراد غلبه' عقل ظاهربین و مصلحت اندیش است. به این معنی شیطان راسیونالیست بود و به جای اینکه موقع را درک کند، قیاس کرد. شیطان عقل قیاسی به کار برد. نیهیلیسم نمی تواند از شیطان جدا شود. شما بلافاصله به نظرتان می رسد که چگونه است که مردی مثل نیچه سخن خودش را، نیهیلیسم خودش را، به زبان زرتشت می گذارد که مظهر ایزد در مقابل اهریمن است. پاسخ گفتن به اینکه چرا با همه' ظهوری که شیطان در ادبیات آلمان دارد، نیچه به شیطان چندان توجهی نکرده است، قدری دشوار است. اما توجه کنیم که نیچه می خواهد بگوید ارزشها بی ارزش شده است و به این جهت، مظهر نیست انگاری او هم باید مردی مثل زرتشت باشد. اما به طور کلی در نیهیلیسم و در هر نیهیلیسمی، شیطان حضور و ظهور دارد. شیطان مظهر نیهیلیسم است و نیهیلیسم نمی تواند از شیطان جدا و آزاد باشد. در بیشتر آثار داستایوسکی شیطان نحوی ظهور دارد و در برابری کارمازوف، شیطان راهبر، همه کاره و آموزگار است و به ایوان و اسمردیاکف و گاهی به دیگران درس می دهد.

■ اگر اجازه بفرمایید به نسبت داستایوسکی و روسیه برگردیم. خیلی ها داستایوسکی را روسی ترین نویسنده' روسیه می دانند. حضرتعالی تا چه حد با این سخن موافقت و ما تا چه حد می توانیم داستایوسکی را موافق اسلاوگرایی و سنت پیشین تمدن روس بدانیم، با توجه به اینکه در آثار او پیش بینی تجدد و نیهیلیسم را همچنان که شما اشاره کردید می بینیم؟

• اگر شما مثلاً کتاب چه باید کرد؟ چرنیشفسکی را با آثار داستایوسکی مقایسه کنید، می بینید که مساله' چرنیشفسکی مساله' معینی است، مساله' تمدنی است که دارد می آید، مساله' تجدد است و پاسخ' چه باید کرد' تقریباً به طور صریح این است که باید غربی شد.

نویسنده در رمان، چنان که می دانید، حکم نمی کند و لزوم چیزی را اثبات نمی کند. داستایوسکی از این جهت روس است که نگران روسیه است، نگران زبان و آداب روسی است، نگران ارتدوکسی روسی است. این نگرانیها را در آثار چرنیشفسکی اصلاً نمی بینید. رومن رولان به ارثت رنان گفته بود که شما فکر نمی کنید در کتاب آینده' علم، آرزوها و امیدها و احساسات بشر را نادیده گرفته اید؟ رنان پاسخ داده بود: اینها مهم نیست! بگذار علم پیش برود. برای چرنیشفسکی اصلاً این مسائل مهم نبود، روسیه و سوابق و ترادیسویون روسیه مطرح نبود؛ تجدد می بایست بیاید، تکنیک و نظم سیاسی و اجتماعی اروپایی می بایست بیاید. داستایوسکی می دید که تمام اینها دارد می آید و با آنها مخالفت نمی کرد. اما می پرسید: چه بر سر روسیه می آید؟ او احساس می کرد که خانه اش دارد خراب می شود. وقتی خانه' کسی خراب می شود و می گویند که یک چیز دیگری به جای آن می سازند، می تواند بگوید: خیلی خوب بگذارید خراب شود، من ساختمان دیگری می سازم. اما طبیعی این است که بپرسد خانه را چگونه و کی و با چه مصالحی می سازند و به طور کلی بر سر این خانه چه می آید؟ داستایوسکی به فکر خانه بود، در اندیشه' خانه بود. داستایوسکی غربیزده به معنی مشهور لفظ نبود. داستایوسکی به معنایی که مرحوم آل احمد می گفت غربیزده نبود. ممکن است به معنی عمیق لفظ بگویید داستایوسکی غربیزده است؛ اما به معنی متعارف لفظ که مقهور غرب باشد، تقلید غرب بکند، شیفته' غرب باشد، غربیزده نبود. چرنیشفسکی به این معنی هم غربیزده است. بنابراین، داستایوسکی روسی و نویسنده' روس است و به زمین و زمان و زبان خود تعلق دارد و مخصوصاً باید در زبان او دقت کرد چون چیزی که به بهترین وجه می تواند این تعلق را اثبات کند زبان است. من زبان روسی نمی دانم و در این خصوص هیچ چیز نمی توانم بگویم، اما کم و بیش می فهمم که داستایوسکی نگران تقدیر و آینده' روسیه است. شما اشخاص رمانهای بزرگ روسیه را با اشخاص رمانهای داستایوسکی مقایسه کنید. از تولستوی بگوییم که

عقل کلی و عقل کل و عقل هدایت و حتی قوه' درک کلیات منظور نیست بلکه مراد غلبه' عقل ظاهربین و مصلحت اندیش است. به این معنی شیطان راسیونالیست بود و به جای اینکه موقع را درک کند، قیاس کرد. شیطان عقل قیاسی به کار برد. نیهیلیسم نمی تواند از شیطان جدا شود. شما بلافاصله به نظرتان می رسد که چگونه است که مردی مثل نیچه سخن خودش را، نیهیلیسم خودش را، به زبان زرتشت می گذارد که مظهر ایزد در مقابل اهریمن است. پاسخ گفتن به اینکه چرا با همه' ظهوری که شیطان در ادبیات آلمان دارد، نیچه به شیطان چندان توجهی نکرده است، قدری دشوار است. اما توجه کنیم که نیچه می خواهد بگوید ارزشها بی ارزش شده است و به این جهت، مظهر نیست انگاری او هم باید مردی مثل زرتشت باشد. اما به طور کلی در نیهیلیسم و در هر نیهیلیسمی، شیطان حضور و ظهور دارد. شیطان مظهر نیهیلیسم است و نیهیلیسم نمی تواند از شیطان جدا و آزاد باشد. در بیشتر آثار داستایوسکی شیطان نحوی ظهور دارد و در برابری کارمازوف، شیطان راهبر، همه کاره و آموزگار است و به ایوان و اسمردیاکف و گاهی به دیگران درس می دهد.

■ اگر اجازه بفرمایید به نسبت داستایوسکی و روسیه برگردیم. خیلی ها داستایوسکی را روسی ترین نویسنده' روسیه می دانند. حضرتعالی تا چه حد با این سخن موافقت و ما تا چه حد می توانیم داستایوسکی را موافق اسلاوگرایی و سنت پیشین تمدن روس بدانیم، با توجه به اینکه در آثار او پیش بینی تجدد و نیهیلیسم را همچنان که شما اشاره کردید می بینیم؟

• اگر شما مثلاً کتاب چه باید کرد؟ چرنیشفسکی را با آثار داستایوسکی مقایسه کنید، می بینید که مساله' چرنیشفسکی مساله' معینی است، مساله' تمدنی است که دارد می آید، مساله' تجدد است و پاسخ' چه باید کرد' تقریباً به طور صریح این است که باید غربی شد.

به هر حال روس است و نمی توانیم منکر شویم که در عداد بزرگ ترین نویسندگان تمام تاریخ شعر و ادب روسیه است. این شخصیتها را اگر جدا کنید، شخصیتها یا پرسوناژهای آثار داستایوسکی معاندند و شاید بتوان گفت که بیشتر روسی هستند تا اشخاصی که فی المثل در آثار تولستوی با آنها آشنا می شویم که البته آنها هم روسی هستند. اما وقتی آنا کارنینا را با سونیا یا با آناستازیا مقایسه کنیم می بینیم که شخصیت کتاب تولستوی خیلی اروپایی است. آنا کارنینا یک اشرافی اروپایی است و آناستازیا خیلی روس است و هیچ صفت عام اروپایی ندارد. اینها که عرض کردم برداشتهای شخصی من است و می دانم که جای بحث و چون و چرا بسیار دارد.

■ آقای دکتر، از اینکه وقت خود را برای انجام این گفتگو در اختیار ما نهادید سپاسگزاریم ■



شهرستان علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

[Faint, mostly illegible text visible through the paper from the reverse side of the page.]